

[۴۶ب] دادایی و حضرت سیادت منقبت و غفران پناه سلاله الاولیا الواصل الی رحمة الله امیر سلطان احمد که از اعظام اولاد امجاد سلطان المحققین و افتخار المدققین شیخ تقی الدین دادا محمدا علیه الرحمه و الغفران اند به شروط مقرر صرف گشته سر کارات در کمال نسق و رونق بوده و روز به روز موقوفات مزبور در تزیید.

- ۵ درین اوقات بنا بر جهاتی که خامه فصاحت قرین را یارای اظهار و بیان کشف گفتار حقایق آن نیست عمارات نوی به خرابی آورده و چراغ مساجد خاموش گشته و مدارس از مفارقت علما و طلبه خاک ادبار بر مفارق خویش پاشیده و دود حسرت از روزه دماغ آشخانهها متصاعد گردیده و رسم راتبه و صادر و وارد از خوانق و مزارات متبر که بر افتاده و بنا بر اقتضای حکمت الهی تا غایت هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و معموری و آبادانی آن سر کار سعی نماید.
- ۱۰ انشاء الله تعالی من بعد به یمن [۴۷ الف] کمال معدلت و نصفت خاقان فریدون حشمت کیخسرو کیاست سکندر شوکت دارا پناه سلیمان بارگاه ، نظم :

شه کامران عدالت نهاد خدیو جهانگیر والا نژاد

- ابواب این مراد بر روی امید اهل فضل و دانش بر گشاید . والتوفیق من الله تعالی وهو القادر علی ما یشاء .
- ۱۵

بر ضمیر منیر ارباب معارف و خاطر ازهر اصحاب عوارف واضح و لایح خواهد بود که حضرت سیادت منقبت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه افتخار آل سیدالوری زبده گزیدگان «زیطهر کم تطهیراً» شمس میرزا محمد کاظم از طرف پدر نیک اختر سلاله دودمان حضرت رسالت و اختر نوربخش برج ولایت است، شعر:

- ۲۰ ای نور سیادت از جبینت روشن

از طور تو ظاهر است اخلاق حسن

و از جانب والده ماجده خلف دودمان طاوس ریاض ارشاد و عندلیب حدایق رشاد مؤمل الاولیاء والاقطاب المستغنی باعتلاء جنابه عن الاطناب فی الالقاب مطلع انوار الهدی السلطان الشیخ تقی الحق والدین دادا محمدا است والحق طبع

کامل کیاست [۴۷ب] آن زبده و خلاصه نبی و ولی به و فور فضیلت موصوف و ضمیر وافر فراستش به صفت نصفت معروف، آفتاب طالعش چون اقبال آفتاب بی زوال و کرایم اخلاقش مانند اخلاق کرام در مرتبه کمال، مثنوی :

سپهر فضل و مهر اوج افضال

نہال مثمر گلزار اقبال

آثار تصفیة باطن در ناصیة خجسته میامنش ظاهر و انوار تزکیة نفس نفیس از مطلع جبین مبینش باهر، نظم :

نوری که جهان ز پر توش بهره ور است

تابان ز فروغ روی خیرالبشر است

در حسن سیرت و نقاء سریرت دست پرورد عنایات سبحانی، و به جودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل نفسانی، ذهن سلیمش در ادراک اقسام علوم به درجه کمال ترقی نموده و طبع مستقیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از قضا ربوده، رباعی :

ای گشته کلامت از حقایق مخبر

از کلک تو اسرار دقایق ظاهر

ز الفاظ تو انوار معانی روشن

از خط تو نامه فضایل فاخر

در سنه ثمان و سبعین و الف دست عنایت بخشنده بی منت زمام اختیار تولیت سرکار فیض آثار سلطان المحققین به حسب ارث شرعی به کف کفایت خدام قدوه سادات عالی مقام نهاد. بنا بر آن آن حضرت از دارالسلطنه اصفهان عنان توجه به خطه یزد انعطاف فرموده در اهرستان جنت نشان در باغی که معمار همت عالی نهمتش عمارت فرموده بود رحل اقامت گسترد. همواره خوان خلق و احسان بر روی روزگار فروماندگان و فقرا و درویشان گشاده زنگ زدای دل متقیان می گردد. [۴۸ الف] و در اوایل سنه تسع و سبعین و الف عنایت بی غایت حضرت سبحانی

نسبت به اولاد مصطفوی در تزیید آمده از مطلع مراد کو کب سعادت اثر بلکه
آفتاب نور گستر از افق سیادت طلوع نمود، اعنی سرو گلزار نیکو اختری و شکوفه
باغ مرتضوی میرزا جمال الدین محمد در ساعتی محمود به طالعی مسعود از کتم عدم
قدم به عرصه عالم نهاد و چشم والد بزرگوار به جمال قره العین روشنی پذیرفت و
زبان زمان ندای این مقال به گوش هوش آن حضرت رسانید، مصراع :

دلت هر دم به فرزندی دگر شاد

امیدواری به کمال کرم باری، آنکه، مصراع:

تا جهان را بقا بود ممکن

آن قدوه اولاد سید المرسلین مقرون به حصول انواع امالی و امانی در غایت
کامرانی روزگار خجسته آثار گذراند و آن مولود خجسته مسعود در خدمت والد
عالی مقدار بر مدارج دانش ترقی نماید، بمنه و کرمه.

حضرت فلك بسطت آسمان رفعت شهباز هوای هدایت و عنقای

قاف قربت و سیمرغ اوج وحدت و عندلیب حدایق ارشاد

الهدای الی منهج الحق و طریق الصواب

سلطان حاجی انجم الدین محمود شاه قدس الله روحه

۱۵

آن ملك قدری که او از بحرو بر و شرق و غرب

عالمی هستند بر خوان عطایش میهمان

تا به اسم او نباشد خانقاه از هر دیار

چرخ نیلی پوش هستش مفردی از خادمان

۲۰

سایه اولاد او هم اولیا هم اتقیا

هم مریدان را محب هم مخلصان را مهربان

هم ولایت هم هدایت هم عطا و هم کرم

از کمال مکرمت او را مقیم آستان

ذوالجلالا بی زوالا کردگسارا قادرا

روح ایشان را مدام از حضرتت روحی رسان

مقصود از جمع این کلمات و ضبط قراین ابیات که عارفان را مونس جان و صلحا را روح روانست آنست که آن حضرت از عواطف و هواب بی منت و فیاض بی ضنت به مواهب عالیة منیعه و مراتب عالیة رفیعه اختصاصی تمام دارد و از منظوران [۴۸ب] انظار عواطف سبحانی و ملحوظان لواحظ ربانی بوده انوار تجلیات در خلقت میمونش ظاهر و باهر و در سیمای همایونش ساطع و لامع و انشراح صدر به مرتبه‌های داشت و به مثابه ای رسانیده بود که از بسیار امور گذشته و خطور آینده اخبار می فرمود . و آنچه من حیث الشرع بروی واجب بوده و از تعلیم آن ناگزیر بر لوح رای انورش نقش کرده و نموده لاجرم ملوک و سلاطین جهان و اشراف و اعیان انسان از روی خلوص نیت منطقه ارادتش بر میان جان بسته‌اند. در زمان حیات به ملازمت خدامش مباحثات و بعد از رحلت به زیارت روضه مطهره و مرقد منوره اش کامیاب مطالب دو جهانی می کردند.

نقل - فضلاء دانشور و سخنوران بلاغت گستر در کتب متعدده به نقل معتبره مرقوم نموده‌اند که یکی از ملوک روم را پسری بود و حاشا عن المؤمنین علت برص او را طاری شده بود و در آن اوان کرامات و خوارق عادات سلطان اولیا در جهان اشتها یافته بود. یکی از مریدان [۴۹الف] آن حضرت را در آن ملک عبور افتاد و دستارچه نشان آن جناب در سرداشت. پادشاهزاده آن شخص را دیده از حقیقت استفسار نمود و حال بیماری خود را با او در میان نهاد. مرید صادق گفت دفع رنج و رفع مرض توبه دعای سلطان حاجی محمود شاه خواهد بود. پادشاهزاده پرسید در کجا دولت خدمت سلطان در توان یافت. گفت در بندر آبار یزد. شاهزاده به خدمت پدر رفت و کیفیت ماجرا تقریر نمود و گفت به طبیب می روم. پدر گفت هر جا طبیبی هست به جهت تو طلب کنم. پسر گفت این طبیب خود نیاید. قیصر فرمود چگونگی می توان که لشکری را در خدمت تو بدان ملک فرستاد. جوان گفت جایی

- که عرض حال عجز بود کثرت جنود و غلبه جیوش به کار نیاید، از راه مسکنت و طریق مذلت احرام خدمت ولی با سعادت می بندم و پیاده به حضرت اومی شتابم . عاقبت با یکنفر ملازم و سه سر اسب احرام عتبه علیه آن حضرت بست و بعد از قطع منازل و طی مراحل در سر راه ندوشن به سه فرسخی بندر آباد رسیدند . مقارن آن شخصی آمده گفت حضرت سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه می فرماید به تعجیل آمده در آنجا توقف مکنید . شاهزاده فرمود سلطان حال ما از کجا دانست . آن شخص گفت که هر گاه سلطان بر حال شما اطلاع ندارد و نمی داند که از کجا می آئید و کی به این مکان رسیده اید چرا می آمدید . قیصرزاده با رفقا همراه آن شخص شده به مزرعه ای که مشهور بذرک و در حوالی بندر آباد واقع است آمدند . آن شخص گفت سلطان می فرماید در اینجا برهنه گشته غسلی بجا آر و همچنان ایستاده باش تا آهویی بیاید و سر تا قدم ترا نظر کند . پادشاهزاده با خود اندیشید که درین صحرا آهو از کجا خواهد آمد . مرد صاحب خبر گفت تو غسل کن که آهو می رسد . چون پادشاهزاده از غسل فارغ شد آهویی پیدا شده نظر به جانب او انداخت، به قدرت کامله حی قدیر علامات برص از بدن پادشاهزاده بر طرف گردید [۵۰ الف] و صحتی کامل روی نمود . باز آن مرد گفت سلطان می فرماید که آمدن شما به موضع بندر آباد مصلحت نیست، به موضعی که مشهور است به «باغ عیسی» فرود آید . حسب اشاره بدان موضع نزول نمودند . حضرت سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه تشریف فرمود و تفقد نمود و ما حضری انعام کرد و گفت زمانی استراحت کنید که مادر و پدر انتظار می کشند . پادشاهزاده فرمود تا حیات باقیست از جمله خادمان و غلامان بوده کمر خدمت بر میان جان خواهم بست و از ملازمت شریفیت دوری اختیار نخواهم کرد . سلطان مبالغه فرمود که در حالت بیماری از دیار خود بیرون آمده و خاطر والدین تو متعلق است ، مراجعت باید نمود . آن روز و بعضی از شب توقف کردند . چون وقت شبگیر در رسید سلطان اولیا شاهزاده را سوار کرد و پیاده در رکاب او روان شد . شاهزاده چندانکه التماس و مبالغه نمود که آن حضرت سوار شود و یا باز گردد راضی نشد و پادشاهزاده را به حکایات مشغول داشت تا بعضی

راه رفتند. آنگاه فرمود اگر صبحگاه آواز نقاره و طبل بشنوید [۵۰ ب] خوف
 مکنید و پادشاهزاده را دعا نموده باز گشت. ایشان همچنان می رفتند تا وقتی که
 شهسوار عظیم القدر آفتاب بیرق زرنگار افراخته از درروازه افق شهرستان آسمان
 درآمد. سوادشهری که وطن مألوف و مسکن معهود ایشان بود به نظر در آوردند و آواز
 نقاره و طبل و دهل استماع نمودند. چون داخل بارگاه قیصر شده چشم پادشاه
 روم بر جمال قره العین^۱ افتاد فرمود چرا اراده که کرده بودی به تقدیم نرسانیده
 باز گشتی. پسر گفت رفتیم و شرف خدمت دریافته صحت یافتیم و آمدیم. قیصر
 از سخن شاهزاده متعجب شده گفت در روزی که اراده آن ولایت نمودی اگر مانند
 فلك الافلاك از حرکت نیاسوده بودی یحتمل که درین روزها به ولایت یزد که
 انتهای بلاد عراقست می رسیدی. پسر حقیقت رفتن و رسیدن و شفا یافتن و باز گشتن
 چنانچه بود به عرض رسانید. پادشاه از استماع آن امر غریب اخلاصی کامل به خدام
 آستان ملایک آشیان سلطان بهم رسانیده مقرر فرمود تا چهارده خانقاه بر چهارده
 شهر از اطراف ولایت روم به اسم حضرت سلطان مشایخ ساخته اطعام به جهت [۵۱ الف]
 فقرا و مساکین تعیین فرمود و معتمدی با تحف و هدایا به خدمت آن جناب ارسال
 نموده اظهار ارادت و اخلاص و مریدی عرضه داشت کرد.

نقل - محمد بن حسن بن حسین بن علی الشریف که از علمای کبار است در تذکره
 شیخ کرامت دثار شیخ زین الدین علی بنیمان مرقوم خامه بلاغت نشان گردانیده که
 حسین ابراهیم بیداخویدی چنین نقل کرده که در وقتی که در موضع بندر آباد
 به خدمت حضرت سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه می بودم روزی آن حضرت
 فرمود ای حسین بیا تا به صحرا رویم. در خدمت آن جناب متوجه شدم. چون
 مقدار یک دو فرسخ در میان ریگ بر رفتیم، فرمود در همینجا بنشین تا من باز گردم.
 بعد از آنکه چند قدمی رفت دیدم از هوا دو مرغ نزد سلطان آمدند. چون خوب
 نظر کردم دو مرد بودند و با هم سخنی و بحثی داشتند. بعد از ساعتی پرواز کرده
 از نظر غایب شدند. سلطان باز گشت. خواستم از آن حال غریب و عجیب سؤال

کنم ، شرم داشتم. آن جناب فرمود بسیار می خواهی از سرّ این امر اطلاع یابی ؟
گفتم بلی . فرمود دو شیخ بودند و با هم گفتگویی داشتند . حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم [۵۱ ب] جواب ایشان بهمن رجوع فرموده بودند .

منقول و مشهور است که یکی لولی در راهی می رفت و کمانچه می نواخت.

- ۵ صدای غریب از آن به مسامع علیه حضرت سلطان العرفا حاجی نجم الدین محمود
شاه آمد و حالی عجیب ظاهر شد و به غایت خوشوقت گشت . در آن زمان عالی -
جناب ولایت مآب شیخ زین الدین علی بنیمان حاضر بود . سلطان در اثنای جذبه
از لولی پرسید که چه می خواهی ؟ کمانچه ای گفت دراز گوشی دارم پاره ای گاه
می خواهم و به جهت صرف معاش مقداری ذرت . عالیجناب شیخ زین الدین علی
گفت ای سلطان صورت و معنی آنچه به خاطر مبارک رسیده که به کمانچه سرای
انعام فرمایی به علی بنیمان بخشش کن که آنچه او خواست این فقیر به او دهد .
۱۰ سلطان حاجی محمود شاه فرمود گنج توفیق یافتی که قابلی نه کابلی . بدان ای
محقق که محققان راه صدایی که به گوش می رسد ضمیمه کشف حقایق و موجب ازدیاد
دقایق می شود و ارواحشان به ترقی عالم علوی فایز و فایق و مقلدان مقتدی را که
۱۵ میلان خواطر جز به لذات نفسانی و راحت ابدانی نیست از نغم نعم به التذاز نفس اماره
طالب و راغب اند سبحان الله در يك جمال [۵۲ الف] هر باصره را علیحده اثری
و از هر مثال هر سامعه را خبری، بیت:

این طرفه که از يك خم، هر يك زمی مستند

وین طرفه که از يك ره، در هر قدمی خاری

- ۲۰ عالیجناب بابا شیخ علی پیداخویدی فرموده که يك نوبت سلطان اکبر اولیا
سلطان حاجی محمود شاه فرمود که ای علی بنیمان با هوی^۱ و هوس چه می کنی .
گفتم بازحمت از خود دفع می کنم. آن حضرت دو انار بهمن عطا کرد و گفت یکی
هوی^۱ و یکی هوسست ، بخور تا تمام دفع و رفع شود. چون تناول کردم به قدرت الله

تعالی تمام مرفوع و مدفوع گردید .

وفور کرامات و خوارق عادات و فضایل و کمالات آن حضرت به مثابتهی بوده که اگر از هزار یکی و از بسیار اندکی در معرض افشا و انشا آید اذهان و افکار اولی الابصار از احصاء و ادراك طول آن متحیر مانند و این مختصر گنجایش شرح آن نیاورد . لاجرم خامه مشکین عمامه سر به جیب تفکر فرو برده زبان در کام کشید و باز عتابانه با سینه چاک زبان گشاد و از اشک خونین صفحه رخساره را رنگین ساخته چنین ادا نمود که چون شهباز بلند پرواز روح کثیرالفتوح سلطان المشایخ عالم ازین نشیمن فانی ملول گردیده عازم ریاض [۵۲ ب] رضوان گشت و به جانب اعلا علیین طیران نمود حسب الوصیت در بقعه شریفه بندر آباد مدفون گشت . الحال آن مکان متبرک قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام است . اکابر واصغر و مقیم و مسافر بدین بقعه منوره تبرک و تیمن می جویند . و اولاد امجاد آن حضرت خصوصاً عالیجناب معالی مآب شیخ الاسلام ممالک عجم هادی قاطبه ام سلطان شمس الحق والدین دادا محمد واعظم المشایخ والاکابر برهان المله والدین امیر شیخ دادایی که از اولاد ذکور و حضرت سیادت منقبت غفران پناه الواصل الی رحمة الله الملك الصمد میر سلطان احمد که زبده و خلاصه اولاد آن حضرت بود معمار همت عالی نهمتشان مزار منور و خانقاه مطهر و مسجد رفیع الارتفاع در اطراف وجوانب مرقد آن حضرت ساخته و پرداخته اند . و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه مدرسه عالی است و الحق آن مدرسه به وضع غریب و طرح بدیع ساخته شده ، طاق سپهر آسایش در معموره جهان جفت ندارد و ایوان فلك فرسایش در مطموره خاک نظیر آن نیامده و هوای فضای روح افزایش لطیف تر از نسیم جنان و هشت صغه اط-رافش [۵۳ الف] از غایت تکلف و تزیین غیرت هشت بهشت رضوان ، از زمزمه قرائت حفاظ فصاحت شعارش معتکفان عالم بالا مبتهج و مسرور و از غلغله تسبیح و اذان مؤذناش مسبحان ملاء اعلی بروح و حضور ، نظم :

فرخنده بقعه‌ای و مبارک عمارتی

در نیکویی بدیع و به پا کیزگی سمر

با سقف او سپهر بلند است بی محل

با صحن او بهشت برین است بی خطر

- ۵ بر ضمیر منیر جمعی از اصحاب اعتقاد که به صیقل ریاضات و مجاهدت مصقل گشته و پرتو لمعات آفتاب اشراق الهی بر صفحه سینه ایشان تافته ظاهر و باهر خواهد بود که سلاطین ذوی الاقتدار و حضرات مشایخ ولایت شعار و اولاد امجاد با عز و اعتبار قری و مزارع و باغات و صحاری و حقایق و دکانین و طواحین از بلده و بلوکات بزد و اصفهان و ابرقوه بر بقعه شریفه و مزار منوره و خانقاه و
- ۱۰ مدرسه سرکار سلطان المشایخ عالم شیخ تقی الدین دادا محمد و سرکار حضرت ولایت مرتبت کرامت منقبت سلطان المحققین سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه و وقف نموده اند و در «محلله شیخ داد» و موضع بندر آباد و اشکندرو عز آباد و بیده و عقداو هفتادرو ارد کسان خوانق و بقاع ساخته [۵۳ ب] املاک و رقبات بسیار بر هر یک وقف کرده اطعام به جهت فقرا و مساکین مرتب داشته اند و آن موقوفات را «موقوفات داداییه» موسوم نموده اند . و موقوفات آن سرکارات به حدی رسیده بود که محاسب ۱۵ و هم از تفصیل و تعداد آن به عجز و قصور اعتراف داشته و دارد و با آنکه بسیاری از آن به تصرف اهل تغلب در آمده و مابقی خراب و بایر و ارحاصل افتاده درین تاریخ که چهار مرحله از سنه ثمانین و الف هجریه هجرت کرده از نقد و جنس هر ساله قریب به مبلغ هشتصد تومان تبریزی شاهی حاصل آن سرکارات می شود . و با وجود آنکه حضرت سیادت منقبت نجابت مرتبت افادت و افاضت رتبت حقایق و ۲۰ معارف آگاه خلف السادار العظام المشرف بطواف رکن و المقام نظاما میرزا محمد کاظمای دادایی زبده و خلاصه اولاد امجاد سلطان المشایخ است و تولیت شرعی به خدام معظم الیه نسبت دارد عمال و مباشرین اوقاف آن سرکارات با برکات را ملک [۵۴ الف] طلق خود دانسته حصه اناث را به علت مواجب و حق التصدی و رسومات متصرف می گردند و رسد ذکور را ارباب وظایف ابرام شعار به ضرب

تازیانه [و] شاقشانه و شلتاق بازیافت می کنند و بدین جهات عمارات روی به خرابی گذاشته و مزارات و مساجد از مفارقت حفاظ شیرین کلام و مؤذنان خوش الحان مهجور و مدارس از مصاحبت طلبه علوم محروم مانده و آسوخانه‌ها را دود حیرت از سر متصاعد گشته و فقرا و مساکین آواره دیار ناکامی گردیده اند . امید به کرم حضرت قادر مختار آنکه رشحات سحاب مکرمت خاقان کامکار افسرد گیهای جهان بی آب و رنگ را طراوت و نظارت بخشد و چشمه سار دین و دولت به آبیاری مرحمتش تشنه لبان بادیه ناکامی را سیراب امید سازد و از فیض فضل معدلتش عرفات مدارس رشک روضات هشت بهشت شود و به دستگیری سیاستش دست متغلبه از تصرف مال وقف کوتاه گردد ، رباعی:

ای مقتخر از لطف تو شاهان جهان

[۴۵ب] احکام جهان مطاع توفتنه نشان

معمور ز تدبیر تو شد کشور دل

آباد ز رای روشنت عالم جان

در خلال این مقال و در اثنای این حال ناگاه هاتف غیبی ندای این مقال بگوش

هوش مسود اوراق رسانید که ، مصراع :

ای ز خدا غافل و از خویشتن

چه می گویی و چه می سرایی ، شعر:

پیر و جوان در خطر از کار تو

شهر و ده آزرده ز پیکار تو

نه تو مدتی بنا بر حب جاه و دولت اختیار نظارت موقوفات خطه یزد نموده

پشت برمسند جلالت گذاشتی و از حال فقرا و درویشان غافل بودی و مال اوقاف

بر خود مباح دانسته صرف اسباب و تجملات می نمودی تا زبردستی روزگار ابواب

تفرقه و پراکندگی بر روی دولت تو گشاد و ابواب طریق حصول آمال و امانی

انسداد یافته تا پای در وادی غربت و سرگردانی نهاده در حیرت آباد هند افتادی

و زبان زمانه ندای این ادا به گوش هوشت رسانید ، نظم:

هر دم صور تفرقه گوناگون

آمد ز پس پرده تقدیر برون

جان گشت ز بسیاری اندوه زبون .

• دل نیز ز زخم غصه شد غرقه به خون

اکنون خود را ناصح امین تصور کرده [۵۵ الف] آنچه بر زبان بنانتمی آید

بر صفحه تقریر می نگاری و مضمون این بیت خواجه شمس الدین محمد حافظ

شیرازی به خاطر نمی آری ، بیت:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی

۱۰ چرا مذمت رند شرابخواره کنم

حاجی زین الدین علیشاه

مورخین بلاغت شعار در کتب معتبره روایت کرده اند که بخشنده بی منت

جهان بین حضرت شیخ تقی الدین دادا محمد را به جمال چهار قره العین روشنایی داده

بود که هر يك در میدان ولایت گوی کرامت ربوده بودند .

۱۵ نخستین سلطان المحققین سلطان حاجی محمودشاه است که مجملی از اوصاف

حمیده و کرامات پسندیده آن جناب رقمزده کلك بیان گشت .

و دیگری حاجی زین الدین علیشاه است که در ملازمت والد غفران مآب

به سفر خیر اثر بیت الله الحرام رفته و در اثنای راه از قافله جدا مانده بود و

چندانکه طلب نمودند آن در گرانمایه نیافتند . بعد از ده روز که به ذات العرق

۲۰ رسیدند در حالت احرام حاجی علیشاه در صحرا پیدا گشت بر شیری سوار . اهل

قافله از مشاهده آن امر غریب تعجب کنان پیش رفتند و از حال پرسیدند . فرمود

چون راه گم کرده در بیابان تنها ماندم به خدمت حضرت [۵۵ ب] خضر نبی علی

بنینا و علیه السلام رسیده ده روز در ملازمت آن حضرت بودم و به اشاره راه نماینده

فقیران بر شیر سوار گشته بدین مقام آمدم . چون از شیر فرود آمد آن سبع

باز گشت .

و دیگری حاجی ابوبکر شاه بود ، و او را حالی عجیب بوده و با مردمان
اختلاط و مجالست نمی کرد و از مافی الضمیر هر کس خبر می داد .
و خلف چهارم سلطان حاجی محمدشاه است که سلاطین آل مظفر غاشیه مبارکش
• در دوش و حلقه ارادتش در گوش داشتند ، و به یمن همت آن جناب موقوفات سرکار
دادایی افزوده بقاع و مدارس و خوانق رونق تمام یافت . و به تفقد احوال عجزه و
درویشان می پرداخت . اکابر و اهالی به ملازمت او مفتخر و مباهی می بودند . و
چون به حسب تقدیر مفتوح الابواب جناب ولایت مآب را عارضه ای دست داد که اطبا
از معالجه و مداوای آن عاجز آمدند مرغ روح شریفش از تنگنای قفس قالب به
۱۰ فضای عالم ارواح طیران نمود .

[۵۶ الف] عالیجناب ولایت مآب هدایت قباب شیخ الاسلام

بزرگوار شیخ زین الدین علی بن محمود بن بنیمان مشهور به

بابا شیخ علی پیداخویدی

گر نبودی پرتو ارباب صدق و انتباه

کشتی عمر جهان گشتی به یک ساعت تباہ

وز نبودی دولت تقوای اصحاب صلاح

قهرها نازل شدی بر مجرمان پر گناه

اولیا فضل اله اند ای برادر جهد کن

تا که یک لحظه نمائی غافل از فضل اله

۲۰ علو منزلت و سمو مرتبت و صیت کرامات و خوارق عادات عالی جناب ولایت -

مآب شیخ الشیوخ ایام ، مظهر سر ملک علام ، نقطه دایره کشف حقایق ، شعره

گوهر دریای وحدت عین اعیان زمان

کو کب افلاک عزت بی خلاف و بی گمان

شیخ الاسلام ممالک تاج دین حق علی

ابن محمود بنیمان ناشر امن وامان

- از فروغ شمس و قمر اشهر و اظہر ست و این ضعیف را حد آن نیست کہ از عہدہ بیان عشری از اعشار آن بیرون تواند آمد و راضی بہ آن ہم نمیشد کہ صحایف این اوراق از ذکر احوال خیر مآل آن جناب خالی ماند . بنا بر آن از ارواح مقدسہ
- ۵ حضرت ائمہ معصومین صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین استدعای ہمت نمودہ مجملی از آن کہ محمد بن حسن [۵۶ ب] بن حسین بن علی الشریف بہ اقلام صحت اثر در مؤلفات خود مرقوم خامہ بلاغت نشان گردانیدہ مبین می گردد ، بمنہو کرمہ .
- نقل است کہ چون مغفور مبرور مسعود نجم الدین محمود علیہ الرحمۃ
- ۱۰ والمغفرہ من اللہ الودود کہ پدر نسبی عالیجناب ولایت مآب بود والدہ سعیدہ عقیقہ اش
- غفر اللہ لہا را بہ نکاح در آورد و مواصلت واقع شدہ مادہ خلقت میمون و نسبت ہمایون عالی جناب ہدایت شعار از مستودع صلب نقل کردہ در مستقر رحم قرار گرفت یک روز درویشی صاحب حال بہ رسم شی اللہ بہ در دولت سرای ایشان رفت . والدہ صالحہ اش چنانچہ رسم عقیقہ خیرات می باشد ما حضری بہ درویش رسانید . درویش سائل
- گفت ای عزیزہ حضرت عزت جلالت عظمتہ فرزندی بزرگ بشما حوالہ فرمودہ ،
- ۱۵ زینہار حاضر باشید و از لقمہ شبہ اش نگاہدارید کہ دولتہای دو جہانی سر نوشت ویست . عزیزہ کہ درج آن گوہر گرانمایہ و برج اختر بلند پایہ بود سمعاً و طاعتاً
- گفتہ تقبل و تعہد نمود و بعد از آن از ہمہ وجہ بہ نوعی کہ توانست محافظت بجای آورد [۵۷ الف] ، و چون آن عاقبت محمود از کتم عدم قدم بہ صحرای وجود نہاد
- ۲۰ حضرت سلطان الاولیاء و الاقطاب شیخ تقی الدین دادا محمد رفعہ اللہ مکانہ فی دار السلام در موضوع محمد آباد میبید بر نجم الدین محمود کہ پدر نسبی عالی - جناب قدس سرہ بود التماس تشریف حضور حضرت شیخ بزرگوار کرد کہ بہ ضیافت برد . حضرت شیخ از راہ کرم قدم در خانہ آن مرد عاقبت محمود نہاد و فرمود

که ای محمود پسرت را بیاور . چون بیاورد و به نظر کیمیا خواص آن حضرت سرافراشد طعام درمیان بود . طفل به سوی طعام دست دراز کرد . چون طعام حرارتی داشت دست مبارك شيخ على متألم شده گریان گردید . حضرت شيخ دست مبارك کش را به دهان برد و بمکید تا وجع ساکن شد و پیشانی نورانی را ببوسید و آن مقدمه فتوحات بود ، چنانچه عالی جناب ولایت مآب همیشه فرمودی که بجهت آن همه کس دست مرا می بوسند که حضرت قطب الاقطاب ضریحه دهان مبارك بدان رسانیده و مکیده و از آن وجه جبین من روشن و درخشنده و تابنده است که حضرت قطب عالم اعلی در جته فی علیین مقبول و مقبل فرموده ، [۵۷ ب] نظم :

هر که يك لحظه بیابد نظر اهل کمال

هر دم افزون شودش مرتبه جاه و جلال

بدان ای عزیز که بدایت حال عالی جناب قدس سره آن بود که چون ولدان مغفوران و ابوان مرحومان او به حکم کریمه « کل نفس ذائقة الموت » از دار فنا ارتحال به عالم بقا نمودند او را دو همشیره بوده و گوسفندی چند موروثی داشته اند . عالی جناب قدس سره فرموده که حضرت شيخ عالم و قطب الاقطاب امم شیخ تقی الدین دادا محمد از این نشیمن افنی به مقام « والاخرة خیر و ابقى » انتقال فرموده بود و مرا داعیه ملازمت حضرت سلطان عرفا حاجی نجم الدین محمود شاه افاض الله انواره علیه بود و چنان واله بودم که گوسفندان را از جهت چرانیدن به صحرا بردمی و بداشتمی و خود در مقابل بندر آباد نگرستمی و یکدم نبودی که زار زار نگرستمی . روزی با خواهران گفتم شما گوسفندان را متصرف شوید و مرا رخصت دهید تا به ملازمت سلطان حاجی محمود شاه روم که کار دنیوی و عقبی مرا در آن جا ترقی خواهد بود . و خواهران گفتند اگر رغبتی و داعیه داری حالیا اظهار نمی باید کرد و به حال خود و مامشغول می باید بود . عالی جناب مشارالیه را از منع ایشان [۵۸ الف] شوق و شغف ازدیاد می یافت . چرا که گفته اند ، شعر :

عشقش به قول مدعی پنهان نشاید داشتن

سر چشمه خورشید را نتوان به خاک انباشتن

اوبامن ومن با غمش خو کرده ایم ای مدعی

لطفی بیاید کردن و ما را بهم بگذاشتن

خواهران سخنی بگفتند که مخالف عقل و مناقض شرع بود و بغیر اختیار

از لفظ ایشان صادر شد. عالی جناب قدس سره فرمود آتش غیرت شعله زد و باد

بی نیازی به وزیدن در آمد و به یک هفته هر دو به عالم آخرت رفته بخاکشان سپردم و با

اغنام به ملازمت سلطان اکابر اولیا حاجی نجم الدین محمود شاه مشرف شدم. آن

حضرت عمدة السالکین شیخ ضیاء الدین یوسف چوپان طلب را فرمود و گفت پدر

بزرگوار ما نورالله مرقده این پسر را نظر فرموده است و آنچه حضرت عزت جل عظمته

بمن حواله فرمود نصیبی باوداده ام، مصاحب تو باش و خدمت تو بکن و تو هم او را نظر

فرما. مدتی با شیخ ضیاء الدین یوسف بودم روزی در صحرائی تلی بود و شیخ یوسف

در بالای آن تل مرا به جانب خود خواند و به قدر یک گز ریسمان بمن بخشش فرمود

و گفت که این سر رشته است که [۵۸ ب] بدست توداده شد. در لحظه بقدرت کامله

ربانی دل من گشاد و کارم نوع دیگر گشت و آن قطرات عبرات که در ابتداء حال

از دیده ها باران می شد ضایع نماند و نافع آمد، نظم:

۱۵ هر کرا باشد به دولتهای جاوید اشتیاق

اول آب دیده سازد تحفه از راه وفاق

نالهاش آید برید و گریه اش باشد شفیع

تا مگر این مقصد اعلی نماید اتفاق

هر که در این ره ندارد آه سرد و اشک گرم

۲۰ کی میسر می شود او را خلاص از افتراق

از عالی جناب هدایت مآب شیخ زین الدین علی بن محمود منقولست که

حضرت سلطان حاجی محمود شاه بعد از وفات شیخ کامل و اصل ضیاء الدین یوسف مرا

به پیداخوید حواله کرده فرمود آن موضعی محقر [است] و آب شور و زمین شوره دارد.

به یمن مقدم تو معتبر و با تزیین و آب شیرین خواهد شد. چون به آنجا رفته مدتی

بودم ملول گشته متوجه بندر آباد گشتم . حضرت سلطان حاجی محمود شاه را در
واقعه دیدم که کتابی بدست من داد و فرمود بخوان . گفتم امی آم . گفت به من ده
که بخوانم . کتاب از هم باز کرد و فرمود حق تعالی می فرماید که هر کس را که
من کاری حوالت کنم [۵۹ الف] دست در گردن آن باید کرد . باز گرد که حوالت
تو آجاست و اراضی آن آباد و آب آن شیرین می شود ، و فی الواقع از میان برکات
آن حضرت یوماً فیوماً این معنی متضاعف و این صورت متزاید می گردد ، شعر :

هر آن زمین که بود شوره زار اول حال

به آب تربیت اولیا شود شیرین

و گر به بی خبری التفات فرمایند

دلش تمام منور شود به نور یقین

هر آن فتاده که یابد نظر ز اهل الله

رسد مراتب او تا به اوج علین

نقل است که روزی جناب ولایت پناه جایی به جهت گوسفندان می ساخت و
حضرت سلطان حاجی محمود شاه حاضر بود . اتفاقاً سنگی بردست مبارک شیخ علی
آمد و خون روان شد . حضرت سلطان فرمود دست او را ببندید تا خون نیاید .
مریدان گفتند چه حاجت ، خود داند . حضرت سلطان فرمود که این دست را که شما
می ببینید چندان بیوسند و بر جهانبین گذارند که حضرت عزت جل جلاله حساب
آن داند ، بیت :

سرفرازان کزارادت دست او بوسیده اند

پایه ایشان گذشته از سپهر زرنگار

بدان ای درویش که آن عالی جناب [۵۹ ب] در زمان صغر سن ملازم و
مصاحب اخلاص الاولیاء ضیاء الدین یوسف شبان علیه الرحمة والغفران به عمل چوپانی
مشتغل بود . روزی به خانقاه متبر که بندر آباد رفت که راتسی که به جهت او مقرر بود
بستاند . دید که مردی بزرگ بر دکانچه ای که نزد خمره سقایه عام بسته اند نشسته

و بخیه بر خرقه می زند . اثر بزرگی تمام و فریبی مالا کلام در وی مشاهده بود . به واسطه ضخامت بدن و جسامت جسم اندیشه عجیب و غریب در خاطرش خطور کرد . بعد از مراجعت چون به شیخ یوسف رسید ، شیخ یوسف درو نظر کرده نوری که همواره از بشره مبشره او احساس می کرد مختلفی گشته بود . فرمود نقدی که به تو داده بودند چه کردی . در جواب گفت هیچ نکردم . شیخ یوسف فرمود راست بگو که تا رفتی و آمدی چه دیدی و کرا به نظر در آوردی و در دل چه گذرانیدی . بعد از مبالغه بسیار در جواب گفت مردی برد کانه در مطبخ دیدم نشسته به غایت بزرگ و فربه ، دروی نگاه کردم و چیزی به خاطرم گذشت . شیخ ضیاءالدین یوسف فرمود به تعجیل باز گرد که هنوز آنجاست ، چون برابر او رسی هیچ سخن مگو و به هر دو قدم برابرش بایست [۶۰ الف] و هر دو گوش خود به دست بگیر و انگشتان پایها بر سر هم نه و سر پیش انداز تا زمانی که ترا روان کند . عالیجناب ولایت مآب باز گشت نمود و به موجبی که شیخ بزرگوار ضیاءالدین یوسف فرمود به تقدیم رسانید . بعد از زمانی طویل آن بزرگ دنیا و آخرت فرمود : سبحان الله اکبر الله سبحانه و تعالی ؛ دولتی به کسی حواله فرمود به خدمت استادان و پیران چنین دانایش می فرستند و اگر عنایت ازلی قریب و رقیب بنده شد گاه باشد که يك گناه موجب چندین ترقی شود . القصة آن بزرگ صاحب کمال به مقتضی آیه «والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس» بعد از عفو به افاقت نظری کریمانه در خور بزرگی خویش اضافت احوال عالی جناب ولایت مآب قدس سره فرمود .

مشهور و معروفست که آن بزرگ حقیقی حضرت با نصرت صلاح العالمین و فلاح المسلمین خضر نبی علیه السلام و التحية والا کرام بود که به آن صورت در آن مقام جلوه فرمود . و بعد ذلك مدتها آفتاب صفت [۶۰ ب] سایه عنایت بر مفارق رعایت جناب ولایت مآب می فرمود و آن جناب به خدمت مبارک آن حضرت سرافراز می گشت و بسیاری از خدام و ندما این معنی مشاهده نموده اند ، نظم :

هر که از خضر نظر یافت به عمری يك بار
 پادشاهان جهانند گدای در او
 وانکه زو یافته باشد نظر بی پایان
 در علو درجه کس نبود همسر او
 التفاتش نه به دنیا بود و نی عقبی

زانکه جز لطف الهی نبود در خوز او

شیخ مغفور قطب الدین ابراهیم علیه الرحمه نقل کرده که روزی عالی جناب
 ولایت مآب فرمود که خانه من دوازده در دارد. اگر یکی ببندند دیگری گشاده
 باشد. و مرا پوشش صد مرد هست. پرسیدم که مخدوما این دورمز که فرمودند چه
 معنی دارد؟ فرمود که صد کس از اولیا الله مرا نظر فرموده اند و دوازده کس از اولیا
 واقطاب که ازین عالم رحلت فرموده اند نقد ایشان به من حواله شده.

نقل است که عالیجناب بابا شیخ علی بنیمان مدت سی سال چوپانی گوسفندان
 مزار متبر که بندر آباد می نمود و هرگز میخی آهنین بر پا افزا نزد. همین که
 شیب آن مندرس شدی پاره بر آن نهاده، میخ چوبین بزدی جهت صرفه و غبطه
 خانقاه [۶۱ الف] و مزید کفایت فقر او ارباب استحقاق.

منقولست که آن جناب که کمر بسته عبودیت حق بود محافظت گوسفندان
 خانقاه بندر آباد می کرد هرگز میان مبارک به فوطه و ریسمان و غیره نبستی و
 نان با خود برنداشتی، قدی آرد جو در دامن کردی و احیاناً به جهت سد رمق
 اندکی تناول فرمودی.

ای درویش از رفعت درجات و علو منازل آن جناب یکی آن بود که مدت
 چهل سال که در پیداخوید مقام فرمود هر چند مریدان و معتقدان به مبالغه التماس
 نمودند که خانه از جهت شما بنا کنیم تا در خانه دیگری توطن نباید نمود، فرمود
 که من مدة العمر کار گل نکرده ام و نکنم و نفرموده و نفرمایم. عرض که در

مستقری که در ملکیتش متعلق بوده التفات وسکون ننموده، شهر:

کسی که خانه دلها ازو بود معمور

درین جهان نکند رغبت عمارت گل

بنای دنیوی دون کی ثبات خواهد داد

که هست سیل فنا را گذر بدان منزل

مکان اصلی عشاق عالم علویست

جز آن مقام دگر گوشه‌هاست بی حاصل

نقل است از شیخ قطب‌الدین ابراهیم که روزی عالیجناب ولایت مآب بابا-

شیخ علی فرمود ای ابراهیم امروز هزار بار و یک نوبت سوره [۶۱ ب] قل هو الله

۱۰ احد خواندم به نیت آنکه حق سبحانه و تعالی برادر ترا عمادالدین پسری کرامت

فرماید . من گفتم ای شیخ مطایبه می فرمایی ، فرزندی که در رحم هشت ماهه شده

باشد اگر پسر بوده خود پسر هست و اگر دختر بوده چگونه این تغییر خواهد

بود . در آن حالت دانه چند زردالودر گوشه‌ای ریخته بود . فرمود ابراهیم آن چیست

که در آن کنج ریخته . گفتم دانه تلخ زردالوست . فرمود قدری بیاور و به من

۱۵ ده . دانه [ای] چند به دست مبارکش دادم . زمانی نگاهداشت . بعد از آن فرمود

بیا و بستان . چون آمده نظر کردم بادام دیدم به دست مبارک آن جناب . عجب

ماندم و گفتم ای شیخ امروز لطفی و کرامتی فرمودی . گفت ای ابراهیم قادری که

دانه تلخ زردالو را در دست این ضعیف بادام شیرین تواند کرد دختر به دنیا نیامده

را پسر تواند کرد . شیخ قطب‌الدین ابراهیم گفت مرا حالی عجب دست داد ، رقت

۲۰ کنان در قدمش افتادم و گفتم از برای خدا بفرما که این منزلت از کجا یافتی .

گفت ای ابراهیم به عزت ذی‌الجلال که مدت هشتاد سال از فرموده حضرت عزت

یک سرموی تجاوز نکردم تا اکنون الله سبحانه و تعالی آنچه رفع می کنم در اتمام

آن انعام می فرماید ، بیت :

[۶۲ الف] بی ترش رویی بدل هر کس که شور عشق یافت

همتش زن مرد سازد تلخ از شیرین شود

ور بود ابرو ترش هر جا بود شیرینی

تلخ گردد بروی و بیقدر و بی تمکین شود

از دعای اولیا گر دختری گردد پسر

نی عجب از صدق اهل الله، دو صد چندین شود

ایضاً از شیخ قطب الدین ابراهیم مرویست که فرمود روزی به خلوت عالی جناب

ولایت مآب رفتم، دیدم که کسوت مبارکش تر بود. گفتم ای شیخ چه حالتست

که جامه مبارک شما به آن می ماند که آبی بسه آن رسیده باشد. فرمود در فلان

دریا در فلان موضع فلان کشتی غرق می شد، مسلمانان که در آن کشتی بودند

از خاندان حضرت شیخ عالم تقی الدین دادا محمد مدد طلب کردند و استغاثه

نمودند. من رفتم و مدد حالی کردم و به عنایت الله تعالی به راه آوردم و از

غرقاب نجات یافتند، نظم:

هر که شد مستغرق دریای وحدت يك نفس

یا بود ملاح بحر فکرت از چندین جهات

در جهان هر جا که باشد کشتی از بیم غرق

همت او آردش تا ساحل امن و نجات

ایضاً شیخ سعید قطب الدین ابراهیم علیه الرحمه نقل کرده که عورتی نابینا

که در نابینایی چند فرزند زاده بود نزد جناب ولایت مآب آمده [۶۲ ب] التماس

کرد که دعا کن تا چشمم بینا شود. آن جناب فرمود من بنده ضعیفم، چگونه حق

تعالی را امر توأم کرد که چشم نسایبنا را بینا کند. آن عاجزه الحاح و شفاعت

کرد و گفت اعتقاد این شکسته آنست که دعای تو مستجاب خواهد بود. شیخ دعا

کرد. آن عورت به قدرت الله تعالی بینا گردید و باقی عمر به ملازمت آن جناب آمدی

و از زمره صالحات شد، بیت:

هر کرا روی دل بود به خدا
 چون بر آرد به صدق دست دعا
 روشنایی جاودان یابد
 دیده‌هایی که بوده نابینا

ایضا

- ۵ شیخ قطب‌الدین ابراهیم روایت کرده که جمعی از ناحیتی به زیارت عالی جناب ولایت مآب آمدند. آن جناب فرمود که به چه کار آمده [اید]. گفتند به زیارت خدام. فرمود کسی که عزم زیارت کند چراغ‌تگر باشد و رو به یکی کرده فرمود تو در مسجد فلان، موضع گیوه کهنه خود را گذاشته در عوض گیوه نو برداشتی و در پای کرده به زیارت من آمدی. آن شخص گریان گشته تائب گردید.
- ۱۰ روزی جمعی از ابرقوه به زیارت آن جناب می آمدند. یکی از آن جماعت به فالیز خر بزه رسیده یک خر بزه بی اجازت صاحب برداشت. چون به خدمت شیخ [۶۳ الف] سرافراز گشتند هر کس تبرگی که داشت به نظر رسانیده به درجه قبول آمد. آن مرد خر بزه که غارت کرده بود به نظر رسانید. شیخ قبول نکرده فرمود شرم نداشتی که به زیارت ما می آمدی و خر بزه دیگری را برای ما می آوری. آن شخص ۱۵ منفعل شده توبه نمود.

ایضا

- شیخ قطب‌الدین ابراهیم روایت نموده که شخصی از سخوید پیامد و دو نیمه گوشت گوسفند فر به جهت جناب شیخ بیاورد. من رفته به خدمت عرض نمودم. فرمود قبول نمی کنم که شخص مهمی دارد و به جهت آن آورده که سخنی در باره ۲۰ او بگویم و شایبه رشوه دارد. ما اگر سخنی از برای خدا توانیم گفت می گوئیم، اما چیزی از او قبول نمی کنیم. شیخ ابراهیم گفت من با خود قرار دادم که اگر شیخ قبول نمی کند حاکمست، به جهت کار کنان بستانیم و بپزیم تا بخورند. بعد مقداری از آن پاره کرده در دیگ انداختم و چندانکه آتش در زیر آن افروختیم به حال

اول بود . دیگر را برداشتم که در تنور گذارم که تنور افروخته بود . با خود گفتم شیخ علی این چه مبالغه است که می کنی ، تا این معنی به خاطرم خطور کرد . دیگر که در دست داشتم و در تنور می نهادم از گل بود شکسته شد [۶۳ ب] و آب و گوشت همه در تنور رفت و بخاری عظیم از تنور بر آمد و هر دو دست و ساعد من و اکثر بشره از حرارت آن بسوخت . متألّم و دردمند شدم و از غایت وجع دل بر موت نهادم . خبر به عالی جناب قدس سره بردند . آن جناب به رسم عیادت تشریف فرمود و نزد من نشسته گفت ای ابراهیم نگفتم که خیر گی مکن ، و قدری آب دهان مبارک در روی و دستهای من بمالید ، به عنایت الله سبحانه و تعالی به طرفه العین آن الم به صحت مبدل گردید ، نظم :

دردم از یارست و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

این که می گوید که آن خوشتر ز حسن

یار ما این دارد و آن نیز هم

ایضا

شیخ قطب الدین ابراهیم علیه الرحمه نقل نموده که برادرم خواجه عماد الدین عزیمت سفر سمرقند و طرف ماوراءالنهر داشت . به عزم زیارت به ملازمت جناب باباشیخ علی رفت . عالی جناب شیخ فرمود هر گاه که ترا مهمی افتد آوازی به ما رسان . در وقت معاودت از آبی که مشهور است به آب آمویه گذشته به جانب خراسان می آمد . قضارا مر کبی که داشت با تمام اثقال و احمال به میان جنگلی رفت و گم گشت . مضطرب شده ناگاه به خاطرش آمد که [۶۴ الف] عالی جناب شیخ در وقت وداع فرموده بود که هر گاه ترا مهمی پیش آید ما را به مدد طلب . بنابر آن استمداد همت از آن عالیجناب نمود . در زمان گردی نمایان شد و از میان گرد مردی سواره بتاخت و از میان جنگل مر کب او را گرفته بیاورد و به او رسانید . چون به ملازمت عالی جناب ولایت ماآب رسید آن جناب فرمود عماد الدین دراز گوش گم کرده بودی ؟ عماد الدین گفت مخدوما در چنان وقتی فریاد رسی از جانب شما بود . شیخ فرمود

من مردی خسته حال که به دست دیگری طعام و آب تناول می کنم با اسب و سواری چه مدخل سازم ، این سرها که از اسرار الله است فاش نباید کرد و با خود باید داشت ، بیت :

خاکساران جهان را به حقارت منگر

• تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

- نقل است که در آن اوان که شاه محمود بن امیر مبارزالدین محمد مظفر تخت سلطنت عراق بوجود او آرایش داشت به اراده تسخیر شیراز لشکری فراهم آورده متوجه آنجا گردید . شاه شجاع برادر او که فرمانفرمای ولایت فارس بود چنانچه در تواریخ مبسوطه مسطور است شکست یافته [۶۴ ب] متوجه ابرقوه شد و از آنجا احرام زیارت عالی جناب بابا شیخ علی بسته در مزرعه « اشتروک » به خدمت شیخ مشرف گردید و در پای آن جناب افتاده گفت که دشمنان مرا از خانه خود بیرون کرده اند . شیخ فرمود که از همینجا متوجه کرمان شو و از آنجا عنان عزیمت به جانب دارالملک سلیمان علیه التحیه و الغفران منعطف ساز که ولایت فارس تعلق به تو دارد . شاه عالم مطاع شاه شجاع گفت سیصد نفر در رکاب من حاضرند و در کرمان لشکر مخالف بسیار و از اطاعت من سر باز زده اند . فرمود که فرصت تراست و نشانه آنکه اول تیری که به جانب تو اندازند بی پیکان باشد . شاه شجاع خرم گشته به جانب کرمان نهضت فرمود ، و اهالی آنجا سپر مخالفت بر روی کشیده به استحکام برج و باره پرداختند . پادشاه در برابر شهر و قلعه صف آراسته مقرر فرمود که اهل قلعه تیری که در اول بیندازند باید که به نزد من آورید . حسب الفرموده تیر را به نظر رسانیدند . چون ملاحظه نمود پیکان نداشت ، شاه شجاع به فتح و طفر امیدوار گشته ، اهل حصار [۶۵ الف] از مخالفت پشیمان گشته به خدمتش شتافتند و بعد از اندک زمان از کرمان با عسا کر نصرت مآثر متوجه شیراز گشته ولایت فارس نیز به تصرفش قرار یافت .

از شیخ قطب الدین ابراهیم منقول است که فرمود شخصی آمده گفت می خواهم

که از جمله مریدان جناب شیخ بوده چوپانی گله ایشان کنم . من به عرض رسانیدم .
آن جناب فرمود او لایق این کار نیست . چون مبالغه نمودم فرمود که این شخص
رفیق خود را کشته و گریخته است . روز دیگر جمعی به طلب آن مرد آمده او را
گرفتند . حقیقت گفته آن جناب ظاهر گردید .

آورده اند که در زمان سلطنت شاه شجاع شخصی میبیدی مباشر مراعی قهستان
بود و سرشمار گوسفندان می کرد . عالی جناب ولایت مآب او را نصیحت کرده
گفت این شغل به غایت بد است و عاقبت آن واصل گشتن به نارنجیم . آن شخص در
جواب گفت سخن سلطان حکمست . آن جناب فرمود که اگر نصیحت قبول نمی کنی
به گوش استر بگویم که سزای تو بدهد . آن سیاه روز چشم سفید [ی] کرد و
قبول نصیحت نکرد و روانه محل دیگر شد . چون در میان شعب در آمد سبعی پیدا
شد . استرش رم کرد و او را بینداخت . [۶۵ ب] افتادن همان و جان دادن همان .

شمس شجاع توران پستی نقل نموده که روزی از جهت آوردن هیمه به صحرا
رفتم . سیاه گوشی در آمد و آهوئی بگرفت . پیش رفته از سیاه گوش باز گرفتم .
چون کاردی با من نبود که ذبح کنم گفتم ای شیخ علی اگر کاردی به من رسانی
مزید درجات تو و اعتقاد من خواهد بود . دیدم که شخصی ظاهر گشته کاردی به
من داد و گفت در خانه بودم کلاغی آمده گفت پسر شجاع آهوئی گرفته و کارد
می خواهد . کارد از او گرفته آهو را ذبح کردم . دیدم که آتشی افروخته بود .
آن شخص گفت آتش نیز با خود آوردم که شاید خواهی که گوشت آهو کباب
کنی ، و از چشم من ناپیدا گشت .

منقول است که شمس محمد و فخر احمد در زمان صغر سن به موضع
بیداخوید تشریف دادند . بعد از چند روز که اراده رفتن نمودند جناب شیخ فرمود
امروز دیگر مروید و به صحرا روید که من از حضرت عزت درخواست کنم تا
شما را گوسفندی صحرائی کرامت فرماید . ایشان توقف کرده به صحرا رفتند .
دیدند که گوسفندی به درختی محکم شده آن را بگرفتند . روز دیگر عزیمت